



# BLACKEST NIGHT

1

FIRST ISSUE OF THREE SEP '09

# TALES OF THE CORPS



JOHNS  
TOMASI  
ORDWAY  
MORALES  
SAMNEE  
MAHNKE

دورنام

dorname.ir

کاری از: کیوان داوند





# BLACKEST NIGHT

1

FIRST ISSUE OF THREE SEP '09

# TALES OF THE CORPS

JOHNS  
TOMASI  
ORDWAY  
MORALES  
SAMNEE  
MAHNKE







لارفلیز  
هر چی بخواد  
لشگریانش برایش  
فراهم می کنند!

شما واقعاً اینجا  
نیستید، مگه نه لارفلیز؟  
شما سازه هایی هستید  
مثل لشگریانتون.



حلقته بده به  
من فانوس آبی!

برای تو  
کار نمی کنه مخلوق.  
تو یه شکمباره ای نه  
یه معتقد.

من معتقدم!  
به خودم باور دارم.

تو زندگی  
چیزهای مهمتری از  
خود وجود دارند.

به! فقط اونهایی که ارزش  
هیچی رو ندارند به همچین مزخرفات فلسفی  
دل می بندند! احتمالاً قبل از بدست گرفتن فانوس  
هیچی نبود! حتماً هیچی نداشتی!



خیلی بیشتر  
از اونچه باورت بشه  
داشتم. من امید  
داشتم.  
همیشه  
امید خواهم داشت.

امید؟ فایده چیزی که  
نتونی تو دستت بگیری چیه؟  
چیزی نتونی ببینی، حسش کنی  
یا بچشی چه فایده ای  
داره؟

و بدتر از اون،  
فایده چیزی که نتونی  
مال خود کنی چیه؟

تا زمانی امید  
ارزش داره که تو اون حلقه نور  
باشه! وقتی دست من باشه!



امید چیزی  
نیست که بشه تصاحبش  
کرد.



"امید چیزیه که بین همه  
پخش می کنی."

داستان های فانوس آبی

بخش فضا ۱

آستونیا

دنیای ما به پایانش  
نزدیک بود.

# سینت واکر

WRITER: GEOFF JOHNS

ART: JERRY ORDWAY

COLOR: HI-FI

COVER: ED BENES, ROB HUNTER & NEI RUFFINO

VARIANT COVER: DAVE GIBBONS & ALEX SINCLAIR

LETTERS: STEVE WANDS

EDITOR: ADAM SCHLAGMAN

و پسر من  
دعا نمی کرد.

جتا!  
از اون پنجره  
دور شو!



این  
متون خونده  
می شن.

ولی پدر، کس دیگه ای  
اینجا نیست که گوش بده. اونها  
اون بیرون هستند. و بعضی از اونها دارند  
می جنگند. من دیدم که بارو غذای کلشی  
رو گرفت. و بعد اونو زد.

کاربا، بخش  
سی و شش، آیه ۷،  
"و قدیس رآو در مورد دعا  
اینطور گفته: او دور نیست، اگر چه  
ممکن است دور به نظر رسد، پس بخاطر  
داشته باشید که اگر کسی سخن  
نگوید، دیگری صدای او را  
نخواهد شنید."

دعا کردن  
به چه دردی می خوره؟

این چه  
معنی می تونه داشته  
باشه؟



باید  
بریم به  
کوانتا.

بریم؟  
کجا واکر؟

برای پیدا  
کردن منجی.







منجی؟

پسرم، از زمانیکه هدایت اینجا رو بدست گرفتی صبح تا شب دعا کردم، ولی اون کتاب... پر از قصه است. داستان های اخلاقی و روحانی، آره، ولی در نهایت داستانند.

اونها داستان نیستند، اونها متون مقدسند. بدست نیاکان ما که در آستونیا زندگی کردند، نوشته شدند. بدست اونهایی که خداوند خلق کرد و مراقبشون بود.

این کتاب از رستگاری ما صحبت می کنه. همین.



در ووراج فصل سوم، آیه صفر گفته شده: وقتی مرگ آسمان رو روشن کند و آب دریاها بجوشد، منجی ای ظهور خواهد کرد که ما را از خودمان نجات خواهد داد، هم او که معتقدانش او را بر تارک کوه هلیوس خواهند یافت.

هیچکس تا به حال زنده به قله کوه هلیوس نرسیده.

ما می رسیم. خدا با ماست.

پدر. منجی ما رو نجات می ده. ایمان داشته باش.

این سفر چندین روز طول می کشه و ما وقت کافی نداریم.

اگرچه تردید هیچوقت از چشمان او دور نمی شد، ولی پدرم دست های منو گرفت و گفت: من به تو ایمان دارم.



شرایط متفاوت زیادی پیش اومده که در اونها امید داشتیم معنی نهایی اون حرف ها رو متوجه بشم.

KRRKSHHH



اونها معبد رو به آتش کشیدند. شنیدم که یک نفر فریاد می زد و کفر می گفت. از میان دود و آتش فرار کردیم. توجهی به اون حرف ها نکردم. هرگز توجه نکرده بودم.



شعله های آتش مانند حرارت خورشید دنیای ما را می سوزاند و من و خانواده ام راه کوه هلیوس رو در پیش گرفتیم.

این یکی رو بلدی جت؟ تارگون، فصل یک آیه یک؟

یادم نمیاد.

خیلی گرمه.

می دونستم نجات پیدا می کنیم.



بعد از دو روز بافت و پوشش تغییر کرد  
و مسیر محو شد.

امیدوار بودم که هر چه  
به ارتفاعات نزدیک تر می شیم  
هوا خنک تر بشه. ولی هوا  
گرمتر و گرمتر می شد.

اونجا  
رو پدر!

از اینجا زیاد بد به  
نظر نمی رسه.

نه بد  
نیست.

به همین خاطره  
که به ما کمک  
نمی کنه؟

کی؟

خدا.

اگه در جایی بالاتر از  
این باشه، نمی تونه  
مشکلات رو ببینه!

اون می تونه  
خورشید رو ببینه  
جت.

فکر کنم  
بتونه.

بیش به  
چشم امتحان الهی  
نگاه کن جت. در آخر  
مسیر خودش ناظر بر  
اعمال ماست.

ولی اگه  
این آخرش باشه  
چی پدر؟ بعدش  
چی؟

بعدش  
تو یه زندگی  
دیگه همدیگه  
رو می بینیم.

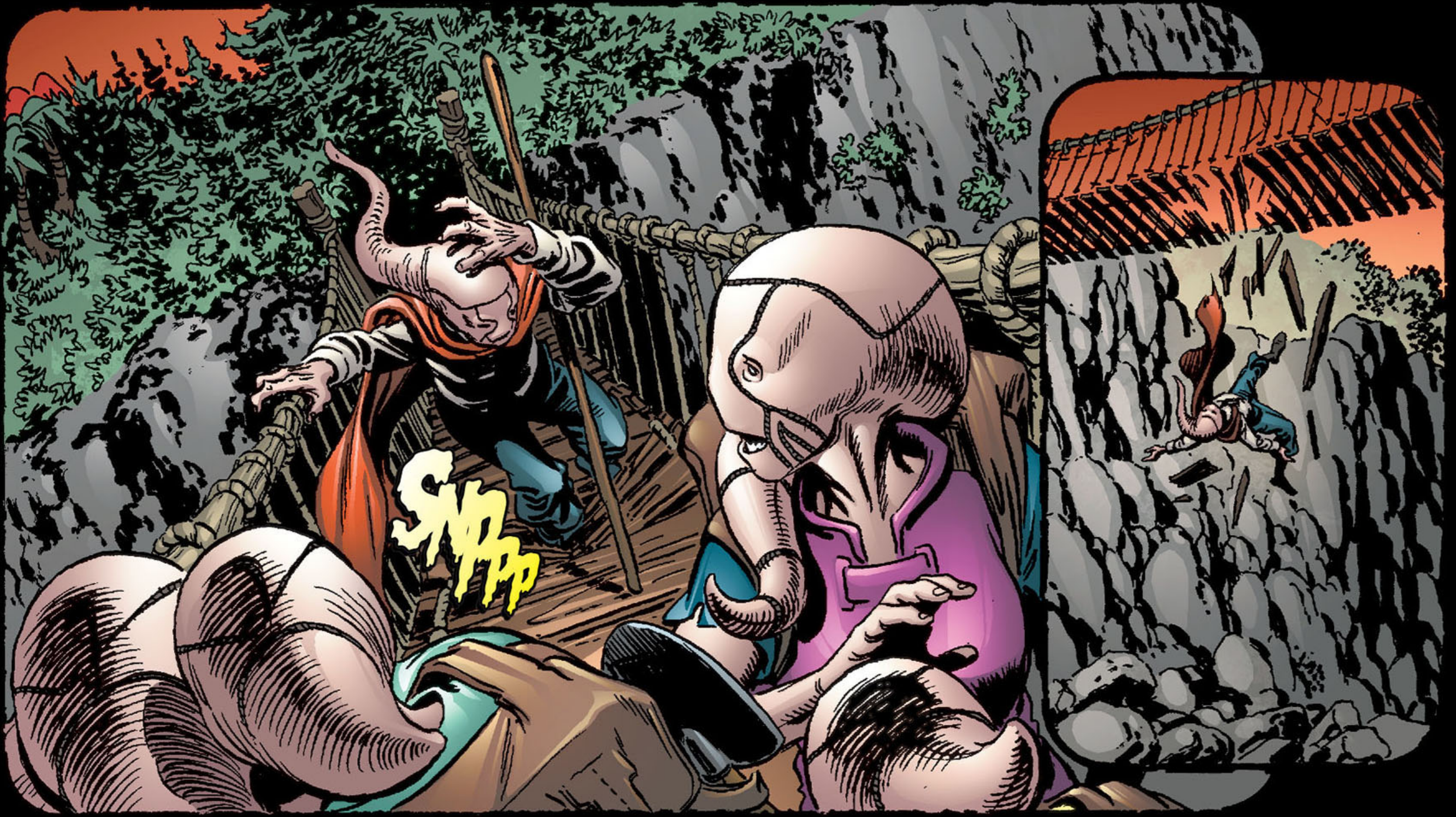
و همه چی  
درست  
می شه.

وقتی از اون مسیر رد می شدیم به این فکر کردم  
که چه کسی اون پل رو ساخته که بدون اون  
نمی تونستیم به راه خود ادامه بدیم؟

و شکرگزاری  
کردم.

همه  
چیز خوب  
می شه.







برف ها داشتند آب می شدند و رودها پر از آب زلال شده بودند.

تارگون فصل چهار، آیه سی و نه می که "تارگون و مریدانش در صحرای سنگ سیاه زانو زدند. مردارخواران روی سر آنها به پرواز درآمده بودند. ناگهان باران گرفت. سیاهی از روی شن ها شسته شد و صحرا سفید شد و آنها نوشیدند از آنچه...

"او مهیا کرده بود."

به نظرم متعجب شدم.



نمی خوام به گفته هات شک کنم. ولی فکر می کنم مثل پدرت، برام سخته که به نوشته های اون کتاب باور واقعی داشته باشم.

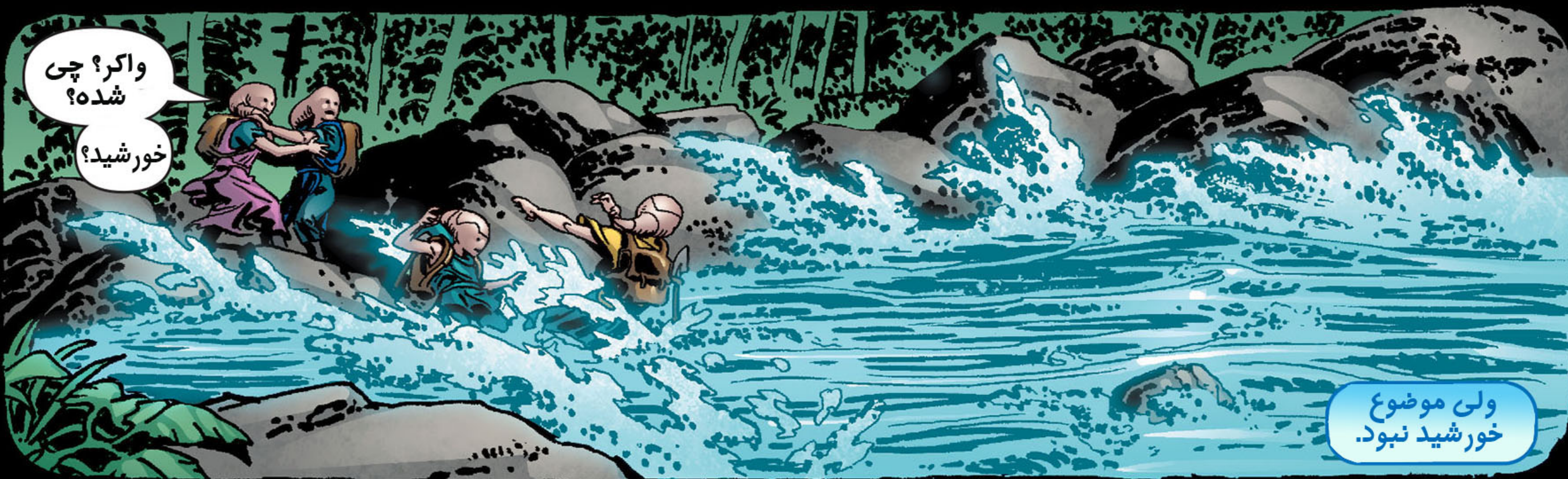
نباید اینطور باشه.

چطور می تونی از وجود خالق اینقدر مطمئن باشی؟

چطور می تونم اینقدر مطمئن باشم؟ چطور می تونم به تو نگاه کنم گوانتا، چطور می تونم به بچه های زیبامون نگاه کنم...



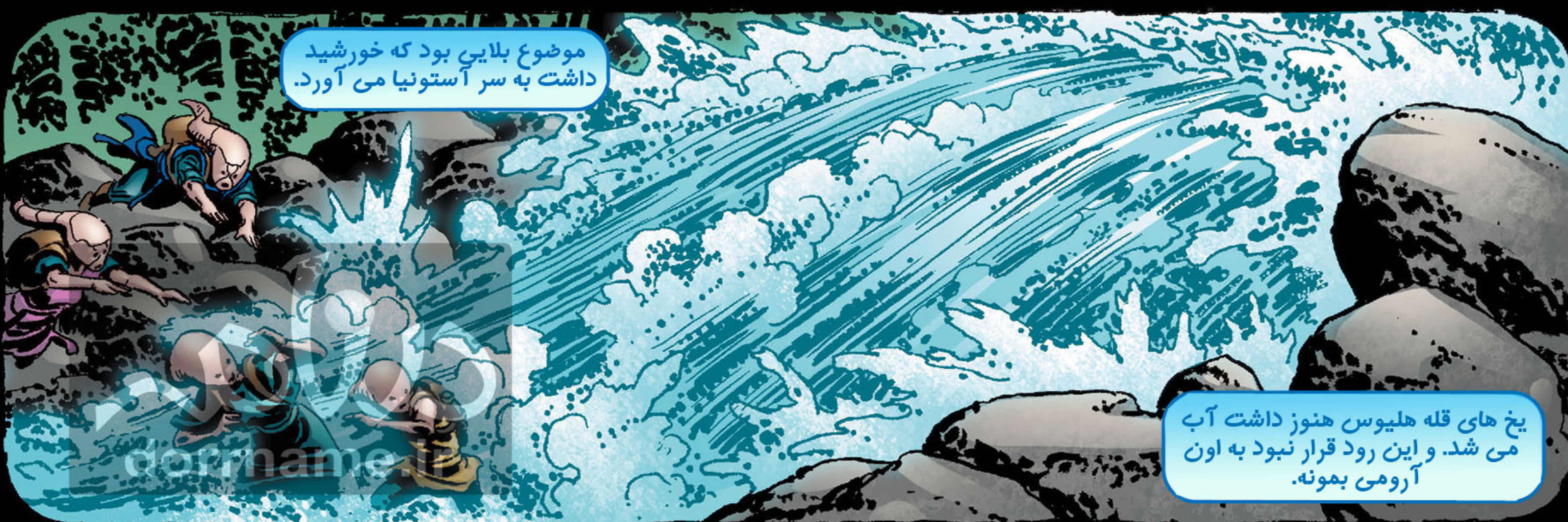
...و به معجزات باور نداشته باشم؟



واکر؟ چی شده؟

خورشید؟

ولی موضوع خورشید نبود.



موضوع بلایی بود که خورشید داشت به سر آستونیا می آورد.

یخ های قله هلیوس هنوز داشت آب می شد. و این رود قرار نبود به اون آرومی بمونه.



و سد شکسته بود.



جت بیا اینورا

بیا اینجا! همین الان!

مامان!

زنم و دخترم غرق شدند.



و من و پسرم ادامه دادیم.



بدون غذا روزها می رفتیم و هر دو خیلی ضعیف شده بودیم.



پدرا ببین! هدیه خدا!

جت صبر...!

جت نمی دونست چقدر سمی هستند.

تیش سه ساعت طول کشید تا در نهایت بدنش سرد شد.



درست می شه. همه چی... درست می شه.

می دونم پدر. تو یه زندگی دیگه می بینمت.

همه چیز درست می شه.

همه چی درست می شه.

چیز دیگه ای از اون روز نیست که بخوام ازش حرف بزنم.



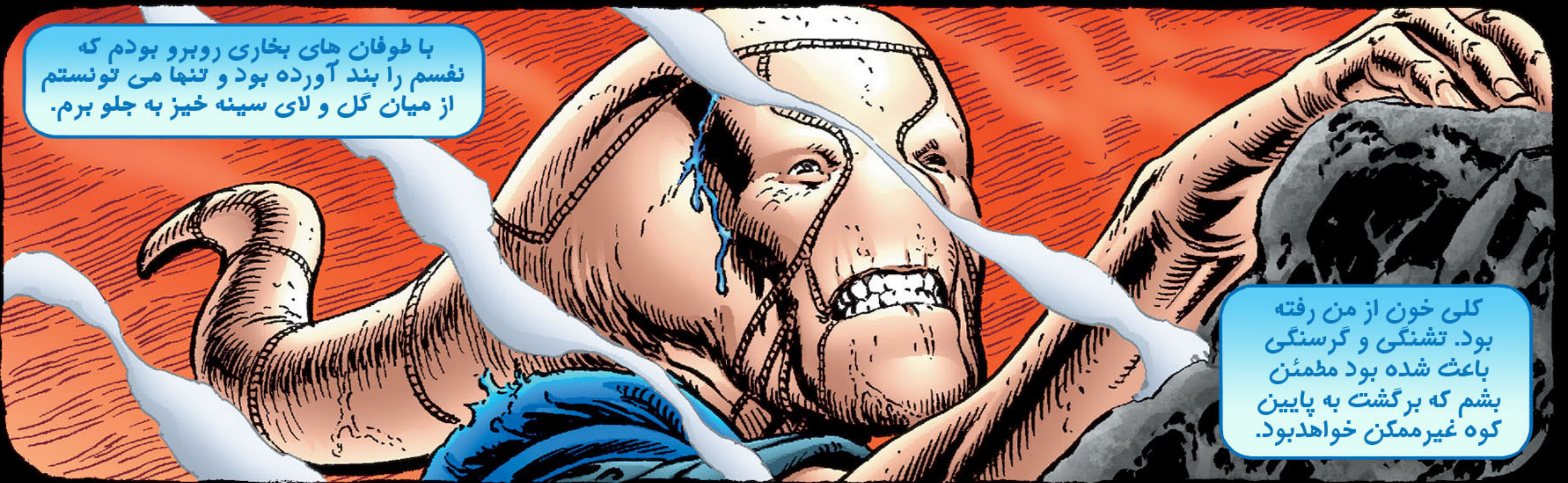


خورشید گرم تر شده بود و تمام  
آب های قله هلیوس را تبخیر  
می کرد.



دیگه اشکی  
برای ریختن  
نداشتم.

با طوفان های بخاری روپرو بودم که  
نفسم را بند آورده بود و تنها می تونستم  
از میان گل و لای سینه خیز به جلو برم.



کلی خون از من رفته  
بود. تشنگی و گرسنگی  
باعث شده بود مطمئن  
بشم که برگشت به پایین  
کوه غیرممکن خواهد بود.

ولی ادامه می دادم.  
و دعا می کردم. در  
تنهایی خودم.

ولی وقتی در روز نهم به قله  
رسیدم، می دونستم که بزودی  
جواب دعا های من داده خواهد  
شد.

بالای قله  
هلیوس.

توسط منجی.



همه  
چی... کفف...  
درست می شه.

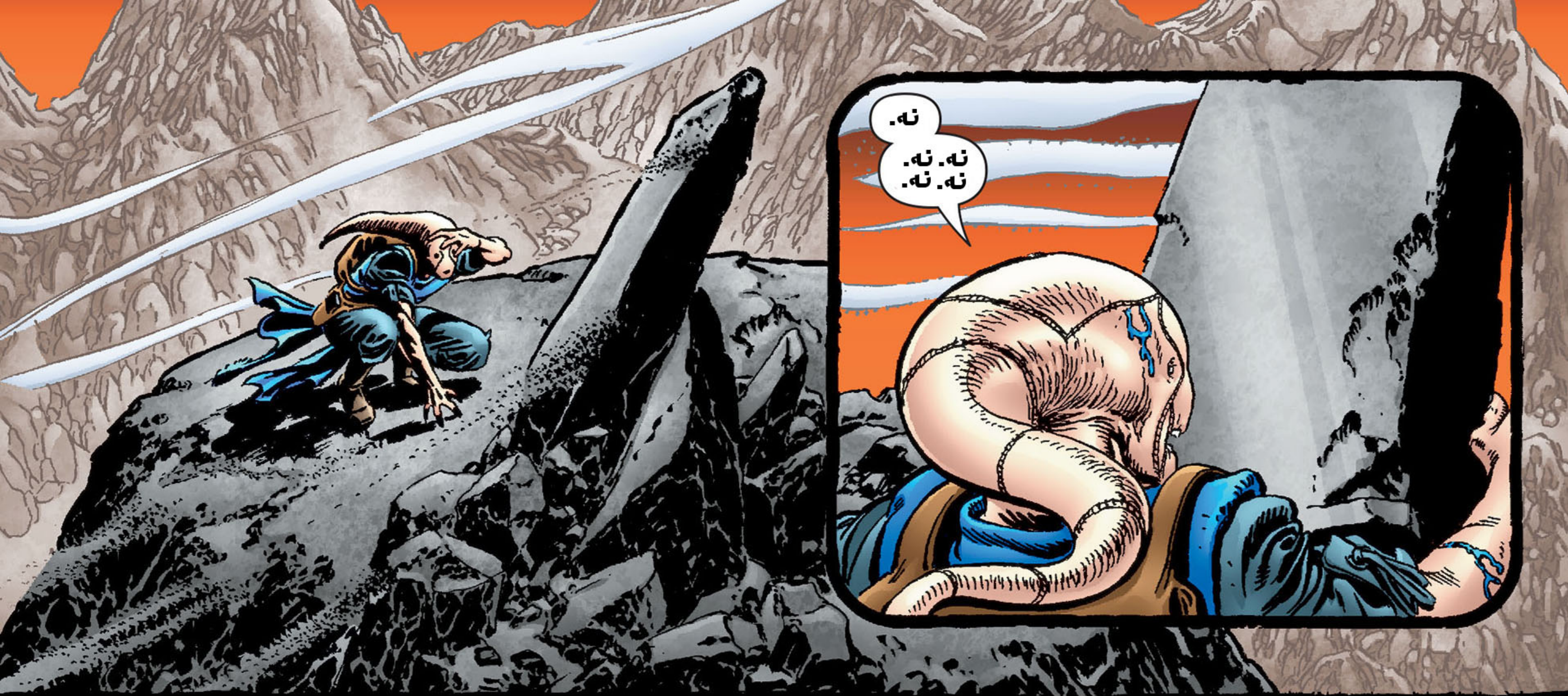
نففف.



ننگ.

قرار بود بزودی  
ایمان من تایید  
بشه.





نه.  
نه. نه.  
نه. نه.



بعد از  
این همه مصیبت  
ایمانم رو حفظ  
کردم!

پدرم و  
خانواده ام نعمت های  
دروغین رو دیدند که به  
نفرین تبدیل شدند. اونها چون  
خودشونو رو این کوه از  
دست دادند! برای  
چی؟!

هیچکس اینجا نیست!  
من اینو نمی پذیرم! من دنبال  
اونم! رستگاری!



به سمتش  
فریاد زدم.

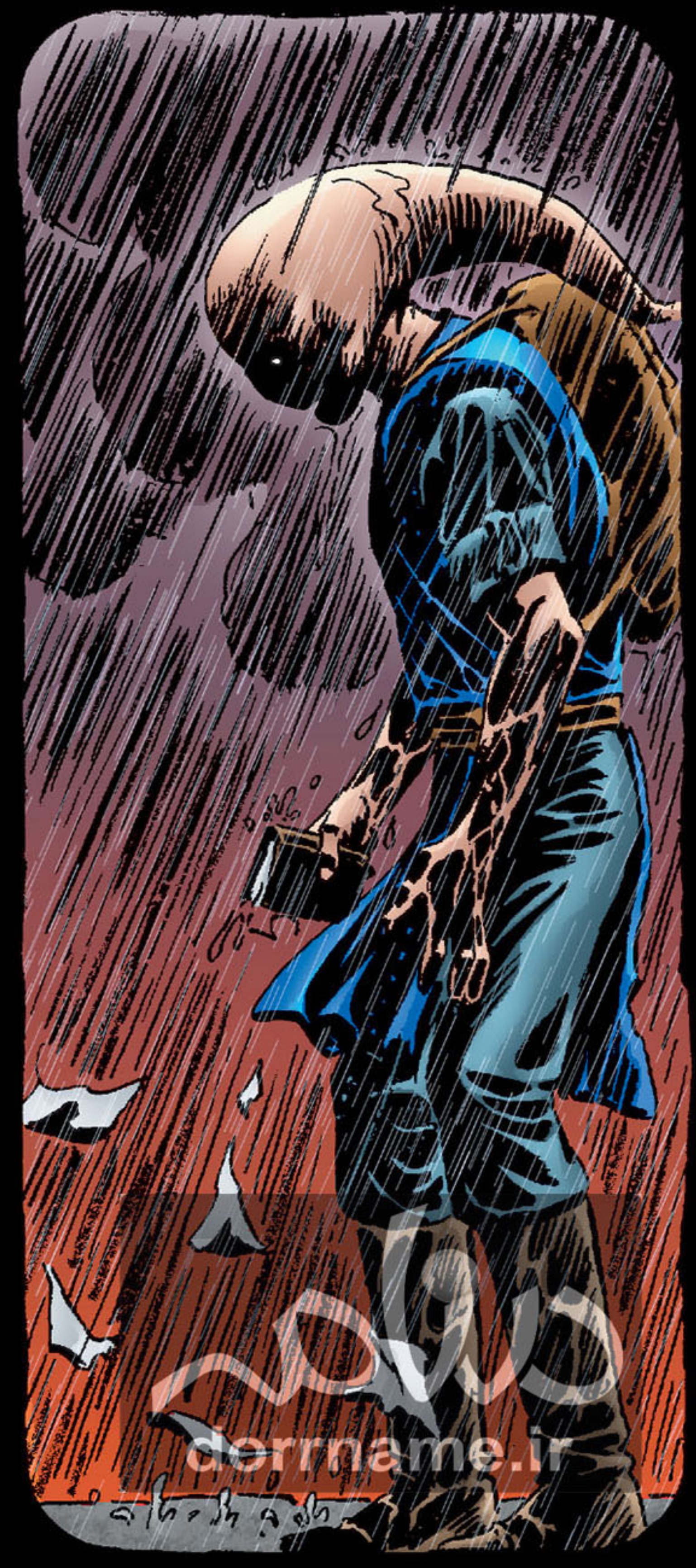
منجی رو  
به من نشون  
بده!

نشونم  
بده!

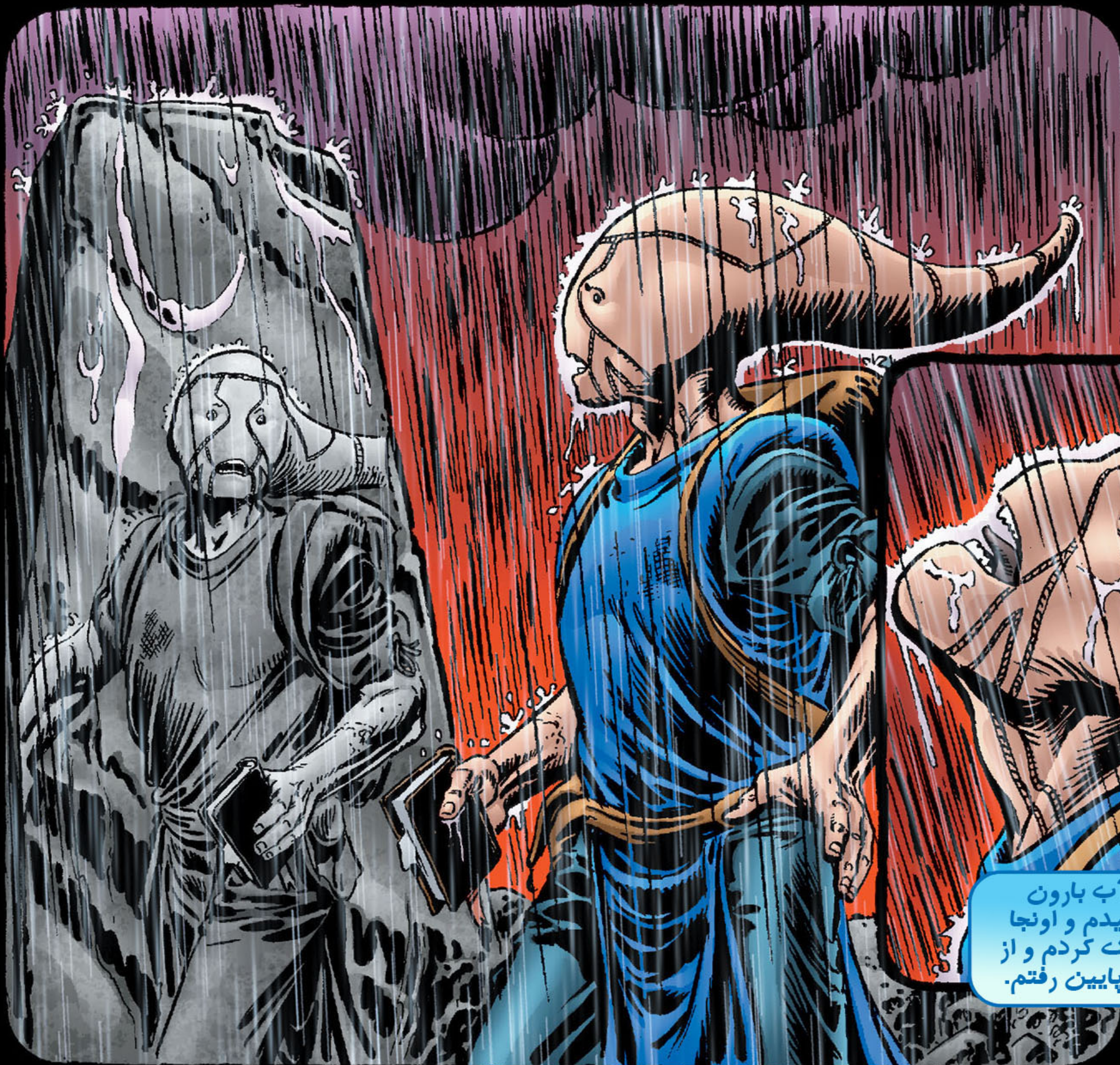


KR  
RA  
K  
K  
O  
O  
M  
M

و خدا  
فریاد زد.







از آب بارون نوشیدم و اونجا رو ترک کردم و از کوه پایین رفتم.



برگشتم پیش مردم خودم.

انعکاس.

انقدر حرف زدم تا یه نفر شنید.

شورش ها ادامه داشتند و من هیچ چیزی نداشتم بهشون بدم بجز یک چیز.



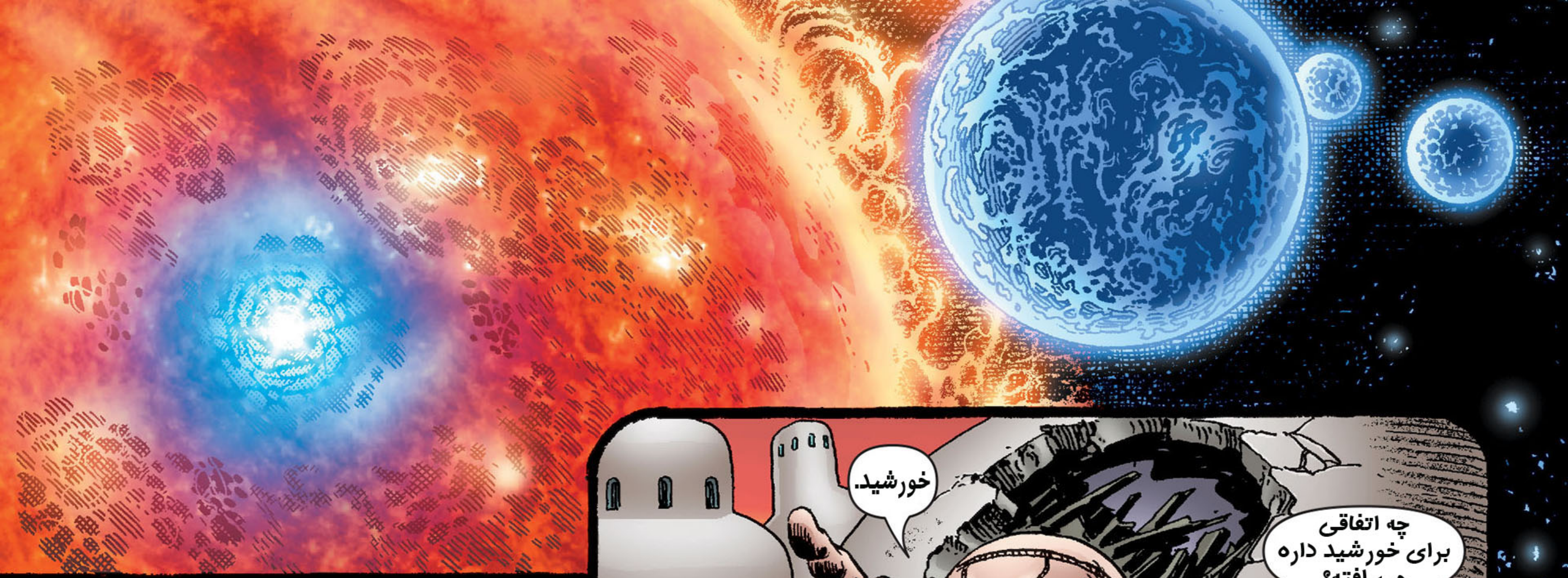
به صحبت هام ادامه دادم. شب و روز و شب بعد.

کتاب گاربا فصل سوم آیه صد و سیزده. "هر روز توری زندگی کنید که گویا اولین و آخرین روز زندگی شماست. چون هر دو روز عزیز و گرامی هستند. و وقتی با پایان راه مواجه شدید، با هم به پیشوازش بروید.



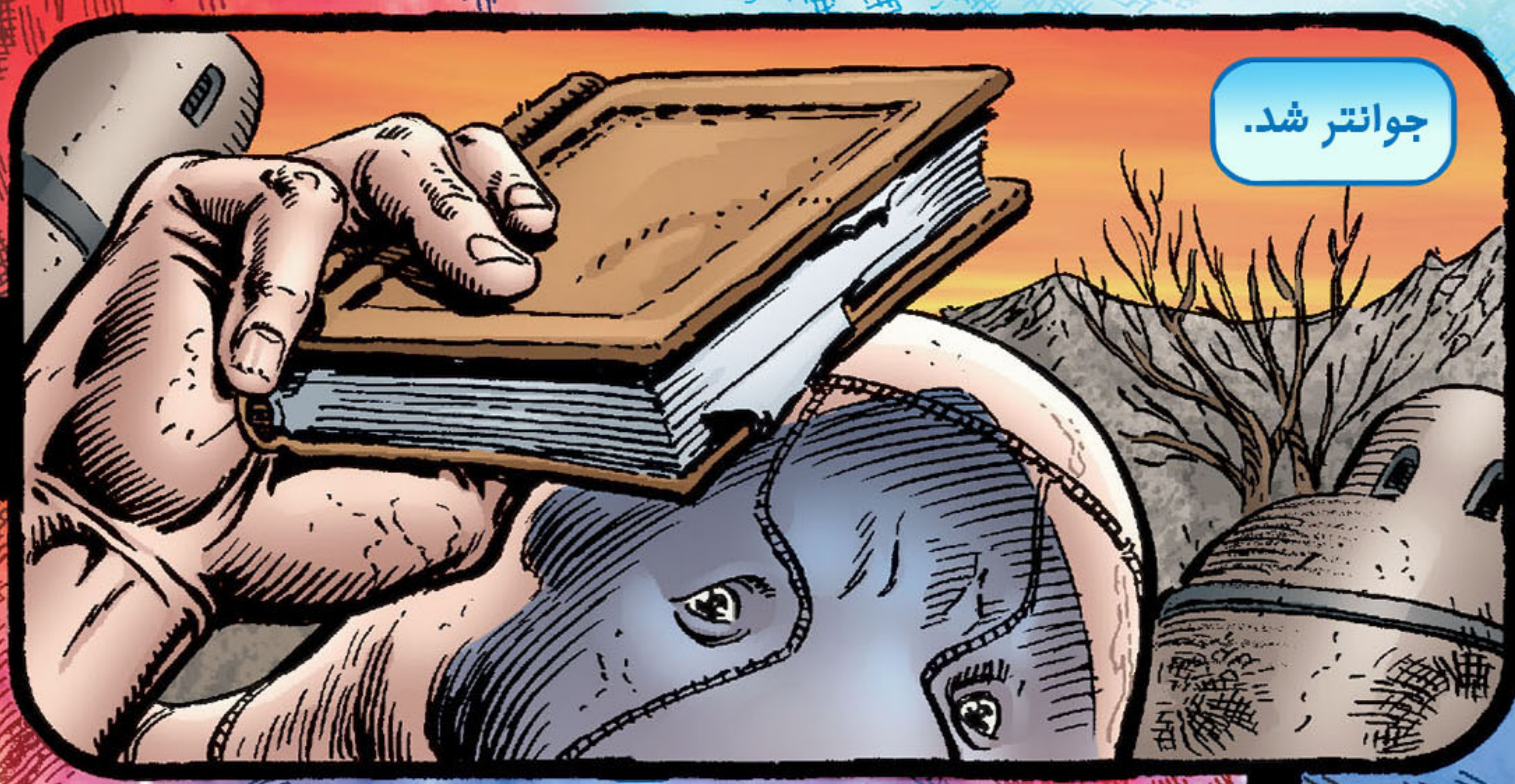
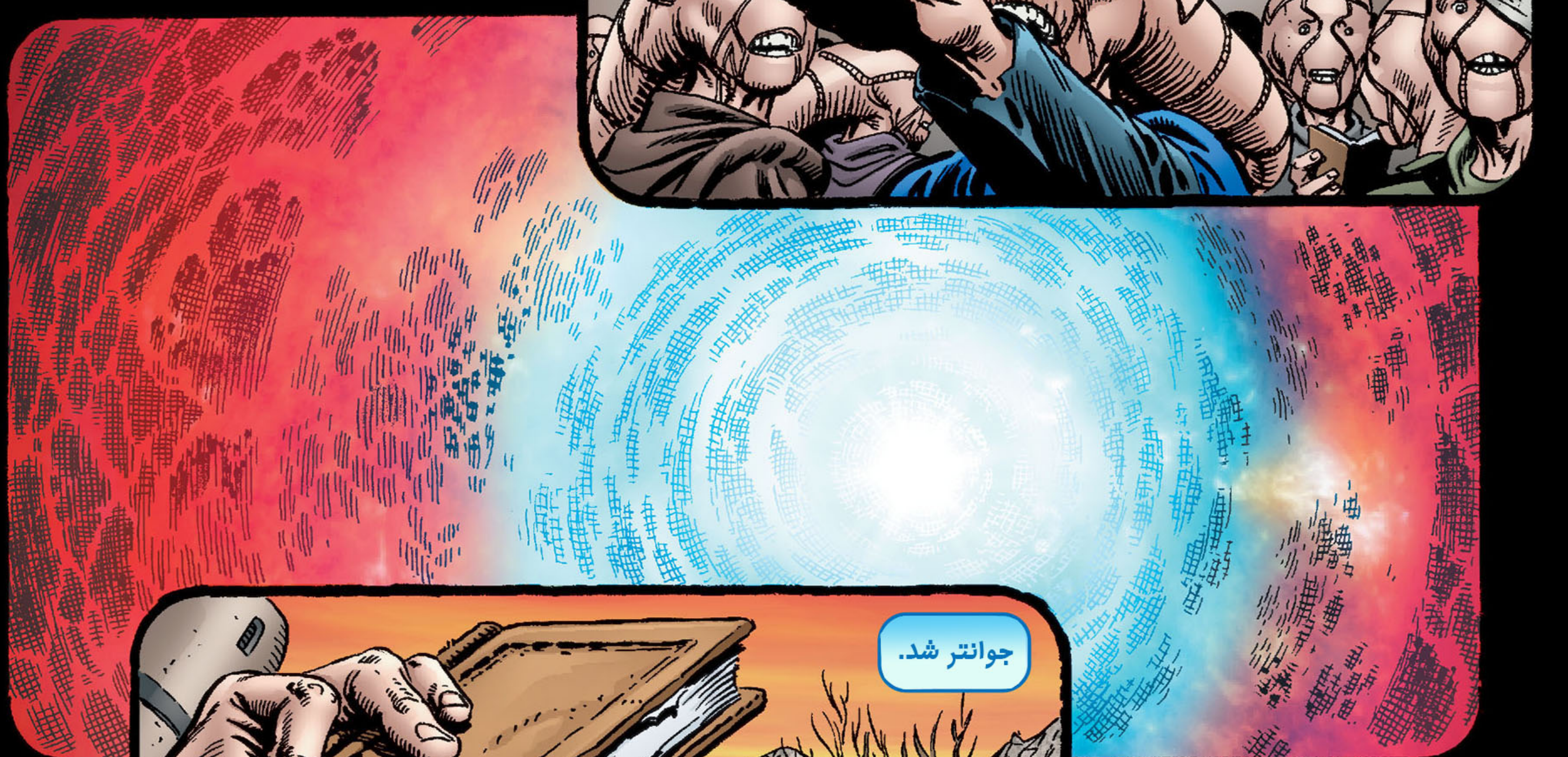
و چنین کردیم.





خورشید.

چه اتفاقی  
برای خورشید داره  
می افته؟



جوانتر شد.



آبی پررنگ  
درخشان شد.



موجود  
هوشمند  
پیدا شد.

همه چیز  
درست  
می شه.





برادر واکر  
اهل آستونیا.

تو توان  
ایجاد امید  
داری بسیاری

در زندگی  
دیگه می بینمت  
پدر.  
همه چیز  
درست  
می شه.

شب هنگام در اودیم به آسمان نگاه می کنم و ستاره ای  
آبی را که خانواده ام به دور آن می گرده، نگاه می کنم.  
ستاره های آبی رو که در همه جای جهان از فانوس های  
آبی حیات یافتند می بینم.

...ولی هرگز نمی تونه همه  
چیزو ازمون بگیره.

اییی!  
ایییی!  
مال منی!

همه چیز  
درست  
می شه.

تو مال  
منی!

و من می دونم  
حتی زمانی که با این  
هیولای گرسنه و  
لشگریانش روبرو شدم،  
ممکنه ما رو  
امروز بکشه...

پایان.





# لشکر فانوس آبی

عواطف: امید

جهان: اودیم

اسپنت  
واکر

کانتت

ساجد

خواهر  
سرسی

برادر  
وارت

برادر  
هین

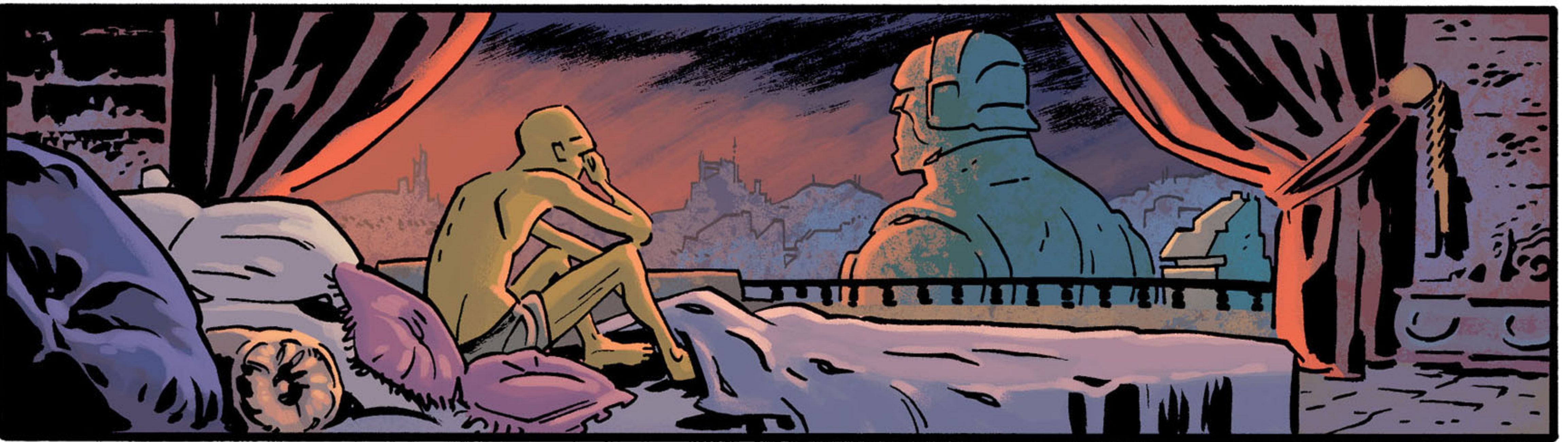


نقطه ضعف ها: در صورت عدم وجود فانوس سبز در فاصله نزدیک، انگشتر فانوس آبی تنها قادر است میزان کمی از نیروی پرواز و دفاع در برابر خلا را ایجاد کند.

قدرت ها: انگشترهای آبی بر اساس امیدهای فرد هدف سازه هایی را برای آرام کردن عواطف او ایجاد می کنند. فانوس های آبی همچنین قادر هستند تا خورشیدهای در حال مرگ را به ستاره های آبی درخشان تبدیل کنند تا به مانند نمادی برای همگان بدرخشند. مانند تمامی انگشترهای قدرت دیگر، قادر به ایجاد میدان های نیرو، پرواز و ایجاد ارتباط هستند. نور آبی انگشتر سبز را شارژ می کند و شارژ انگشتر زرد را خالی می کند.

تاریخچه: کانتت و سایدپس از عزیز داشتن عواطف از جمع نگهبانان رانده شدند. سپس آنها به جهان باغ مقدس اودیم پا نهادند و در آنجا پایه های لشکر خود فانوس های آبی را بر محور ایمان استوار کردند. اگرچه آنها چیزی جز گروهی از فانوس های آبی نیستند، ولی در بین آنها گروهی از معنوی ترین و به حق ترین موجودات جهان به چشم می خورد.





پیداش شد.

هر چند ماه به بار بدون اینکه کلمه ای به مادر یا خواهرم بگه...

وقتی حالش بد باشه چند هفته ای غیبش می زنه... انگار لازم باشه خودشو از ما پنهان کنه.

نمی دونم کجا می ره. هیچوقت نپرسیدم. اونم چیزی نگفته.



می خوام با صدای بلن بهش بگم.

منو با خودت ببر پدر... منو تو ماجراجویی خودت شریک کن... تو سفر تنهای خودت... من می توئم کمک حالت باشم، من قوی ام، باهوشم... مطمئنم به دردت می خورم... می توئم کنارت باشم.

ولی مثل دفعات پیش، کلمات منو یاری ندادند.





در عوض من اینجا  
تنها می مونم با  
دستگاه هام...

که باید اعتراف کنم  
بعضی وقت ها برام مهم  
نیستند.

فقط می تونم جنگ های  
اسطوره ای و شکوهی که این  
لباس ها دیدند، تصور کنم.



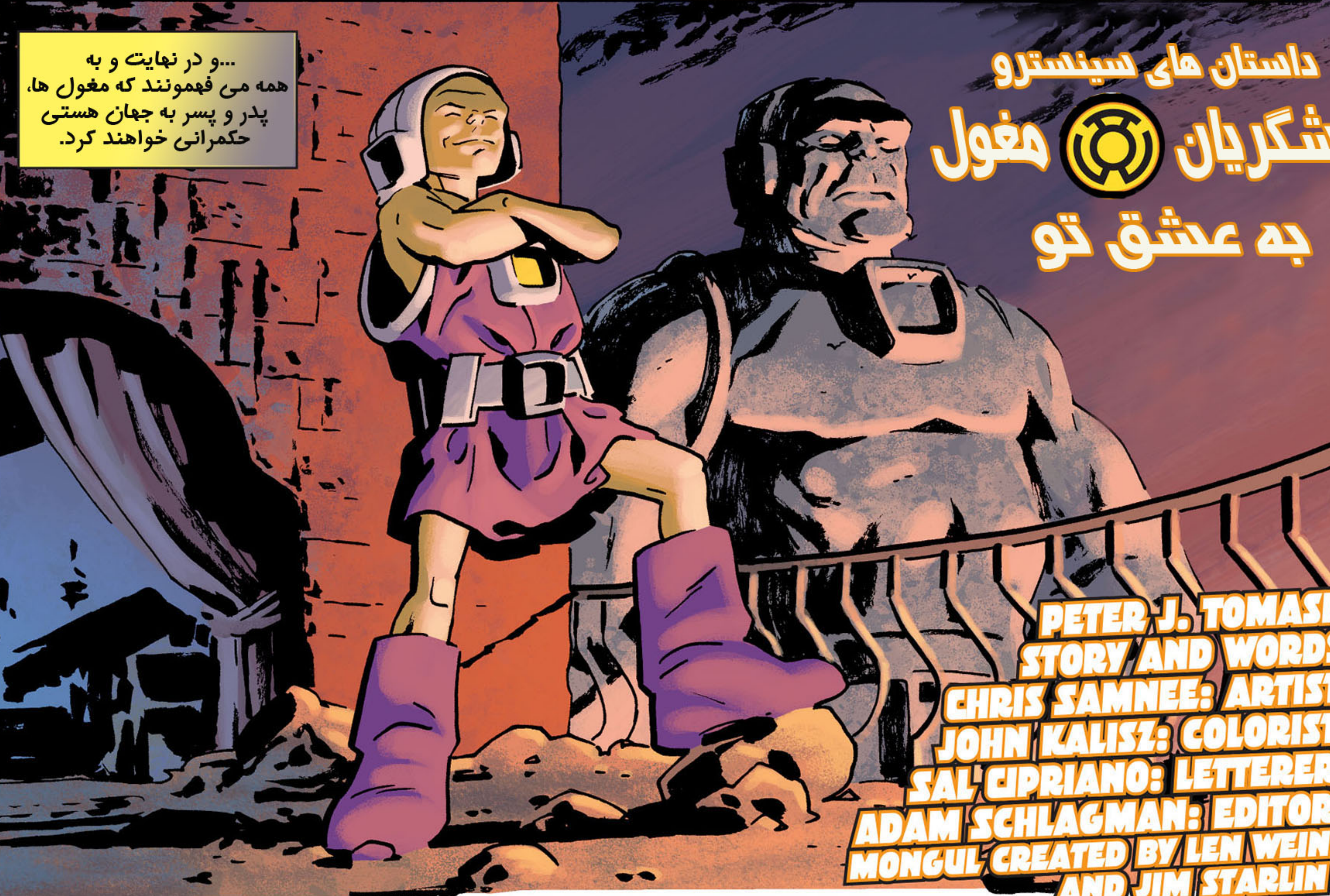
پدرم استاد استراتژیست  
...همیشه چندین قرم از شرورها  
جلوتر بود.



و برای بردن قدرت  
آتش لازم بود، که اون  
هم برای پدرم مشکل  
نبود.



بزودی زمانی می رسه  
که نیا صدای پاهای منو  
بشنوه که در کھکشان ها  
طنین میندازه...



...و در نهایت و به  
همه می فهموند که مغول ها،  
پدر و پسر به جهان هستی  
حکمرانی خواهند کرد.

# داستان های سینسترو لشگریان مغول به عشق تو

**PETER J. TOMASI:**  
STORY AND WORDS  
**CHRIS SAMNEE:** ARTIST  
**JOHN KALISZ:** COLORIST  
**SAL CIPRIANO:** LETTERER  
**ADAM SCHLAGMAN:** EDITOR  
**MONGUL CREATED BY LEN WEIN  
AND JIM STARLIN**



همزمان با ترک پدرم  
من هم آماده سفر خودم  
می شوم.

هرگز به فکرم خطور نکرده  
که از خواهرم بخوام با من بیاد.

اون تو رختخوابه و زندگیشو  
داره اینطور تلف می کنه.

به اون چهره بی بهره اش نگاه  
می کنم و به فکر فرو می رم...

...ایکاش من تنها  
بچه بودم.



طلوع آفتاب قشنگیه، مخصوصاً  
انعکاس اون بر روی استخوان های  
شهر.



اولین ایستگاه من مرکز پخش  
رسانه های مرکزیه که شبانه  
فتوحات پدر منو به نمایش  
می ذاره.



هرگز از تماشای این برنامه ها  
خسته نمی شوم.

مطمئنم که شهروندان دبستام ۴ از دیدن  
پیروزی ها پدرم در برابر این موجودات  
پلید فقط شگفت زده می شن.

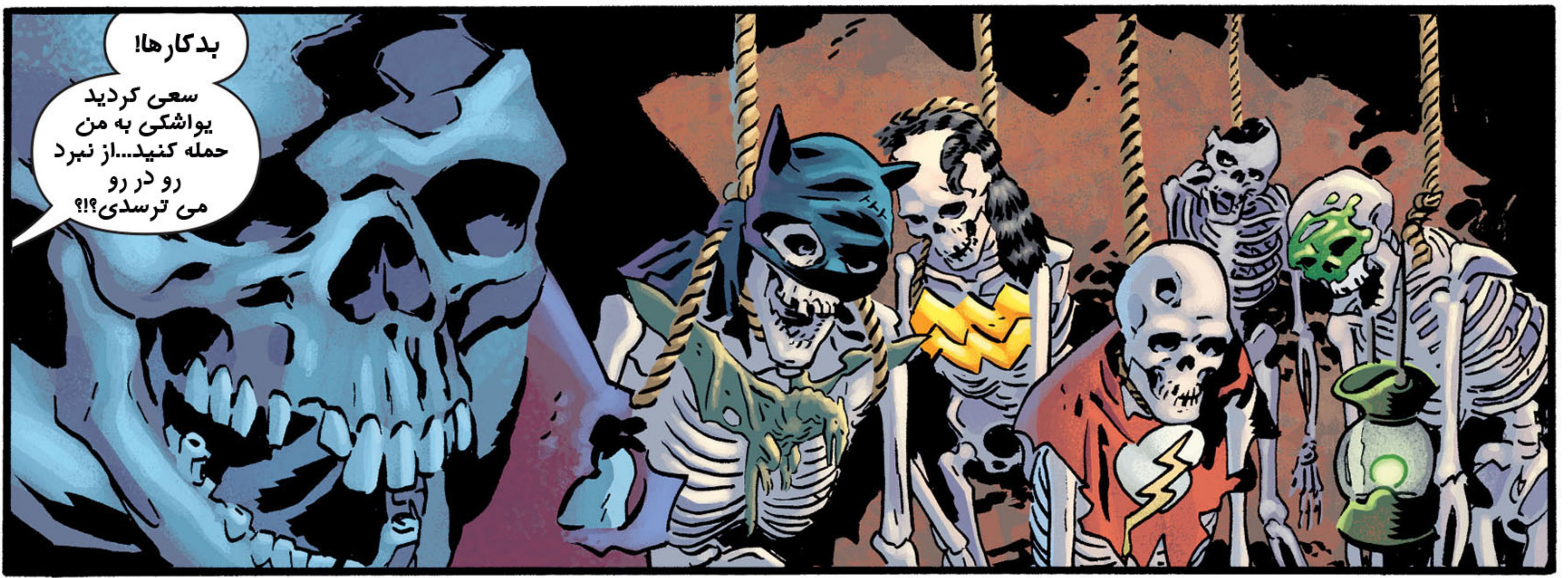


مطمئنم که اونجا خیلی  
بیشتر افتخار می کردند که  
پدرم حکمرانشون باشه.



چطور ممکنه  
نباشند؟





بدکارها!

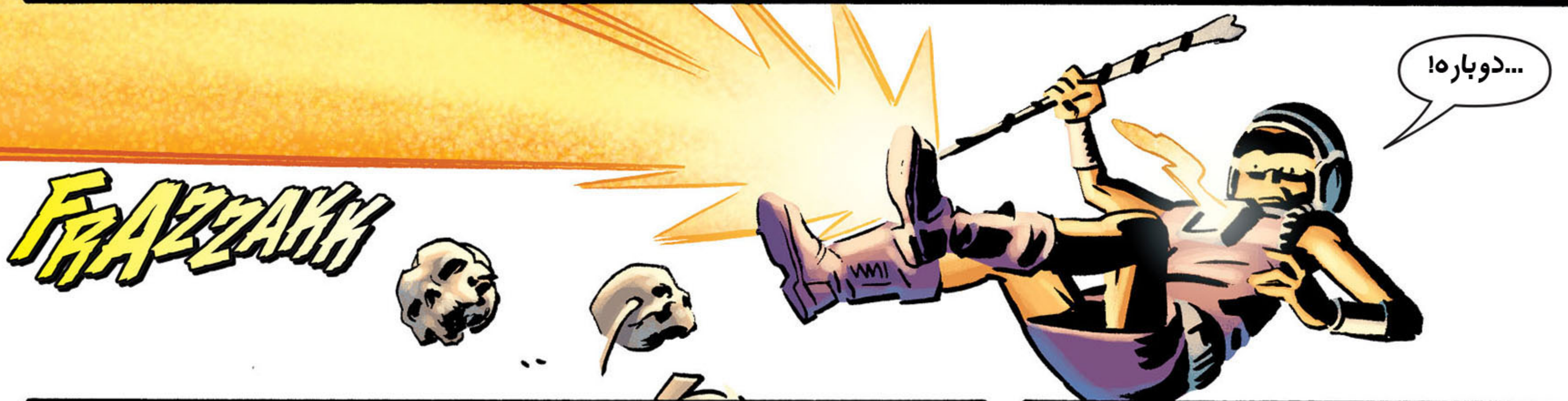
سعی کردید  
یواشکی به من  
حمله کنید... از نبرد  
رو در رو  
می ترسیدی؟؟



فکر می کنید تعدادتون  
زیاد باشه، قویترید؟

خوب  
بعنون نشون  
می دم!

وقتی با  
اشعه سینه خودم  
بسوزونمتون، قبل از  
حمله به من دوباره  
فکر می کنید...



...دوباره!



چی؟!

ملله  
MOEK  
می!

نیازی  
به اسلحه  
مدارم... می تونم  
با دست خالی...



...بکشمتون.





شما کی هستید؟

مترجم جهانی فعال شد.

سلام، ما نمی خواهیم به شما آسیب بزنیم. به شهاب... به سفینه ما برخورد کرد...



حرف زدن بسه!

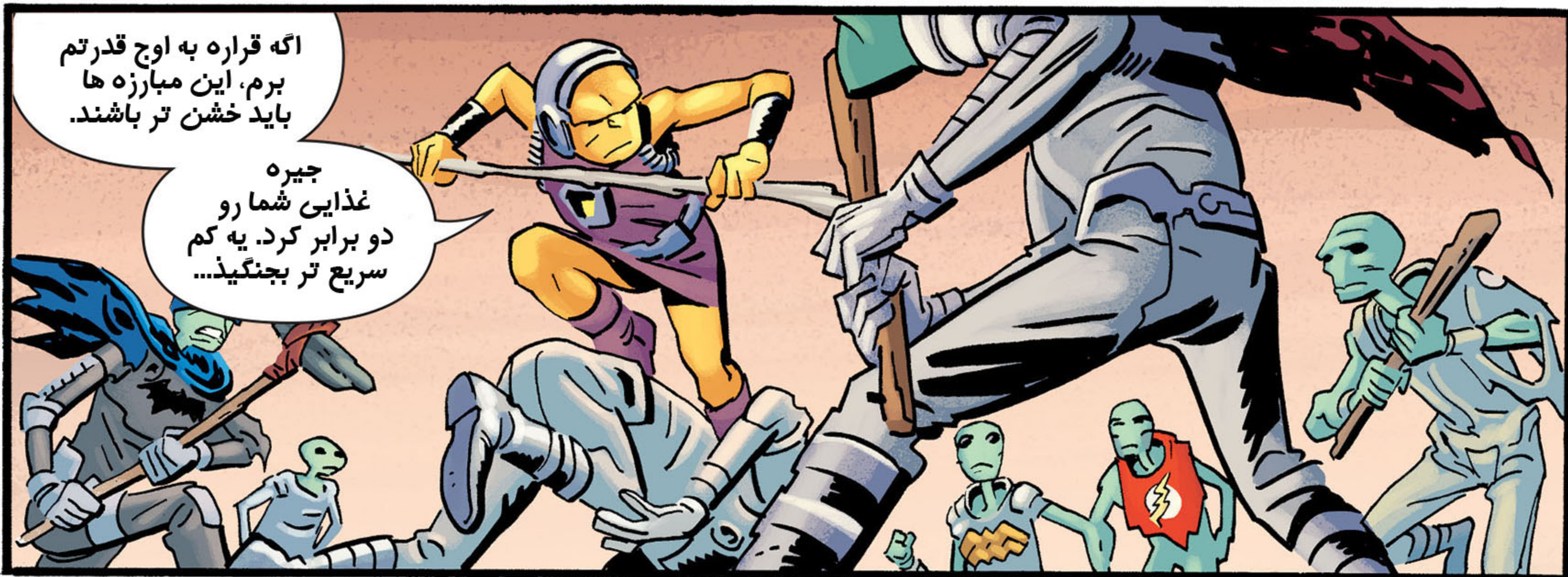
به سیاره من خوش اومدید!

بریم سر کار!



باشه، برای امروز حجاری بسه، وقت مبارزه است.

CHINK CHANK



اگه قراره به اوج قدرتم برم، این مبارزه ها باید خشن تر باشند.

جیره غذایی شما رو دو برابر کرد. به کم سریع تر بچنگیذ...



...سخت تر!  
UGNN

KRAK

dorname.ir



معنی سخت شکستن یکی از دنده هامه، احمق!!؟

نگاه کنید یکی دیگه اومد.





اینجا چیکار می کنی؟؟

سلام پدر، خوب شد بر گشتی.

این بیگانه های احمق سفینه ای دارند که بتونیم ازش استفاده کنیم؟



سفینه اونها از بین رفته و الان دارند به عنوان برده به من خدمت...

اونها زبانه های ارگانیک هستند. به درد هیچکس نمی خورند.



فقط یک موجود تو این سیاره لایق احترامه.

و این تو نیستی، بچه. فهمیدی؟



فهمیدم پدر.



بزودی خورشیدها از خبر ورود من به لرزه می افتند.

و یک روز ستاره ها سرخ خواهند شد.

فعلا به این...

راضی ام.

پایان.



# لشکر سینسترو

عوامف، وحشت

جهان، کوارد

اسلاش

تک

لو

ارکیلو

سینسترو

مور مرد  
هداب

لیسا دارک

ردوون

رومات-رو

ماش

لاک-ای

کریک

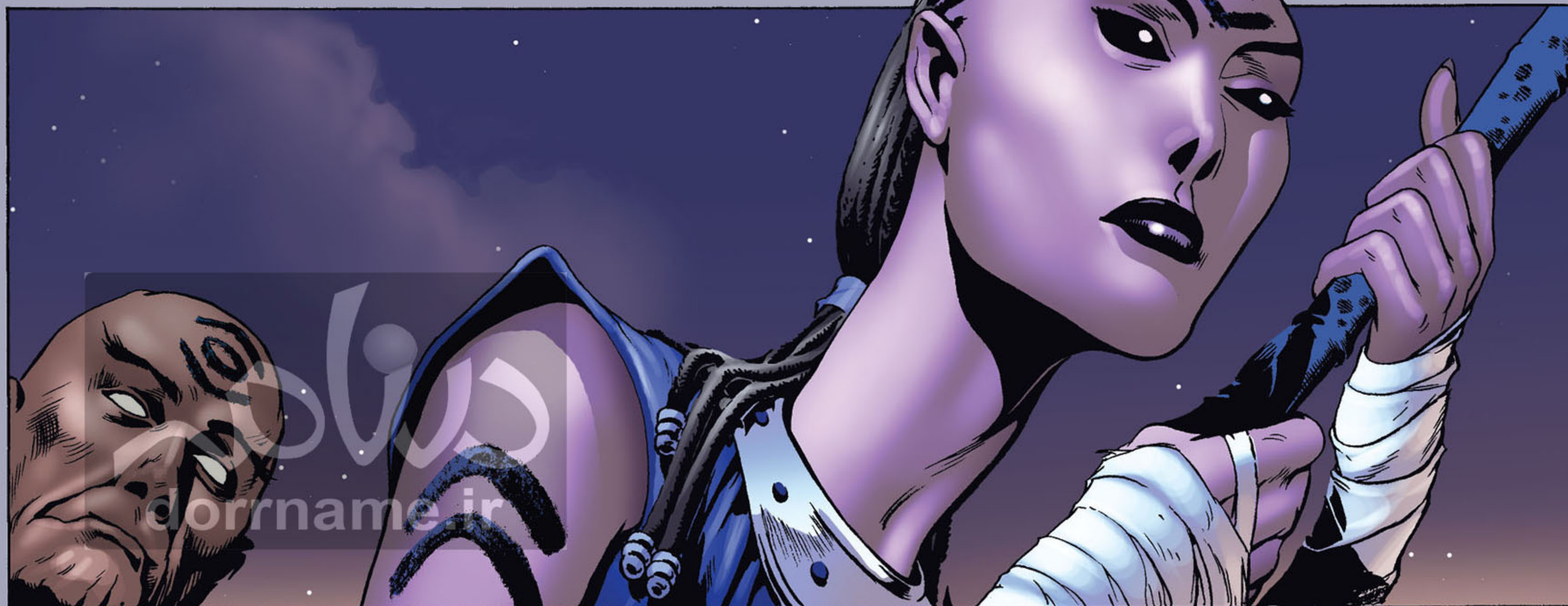
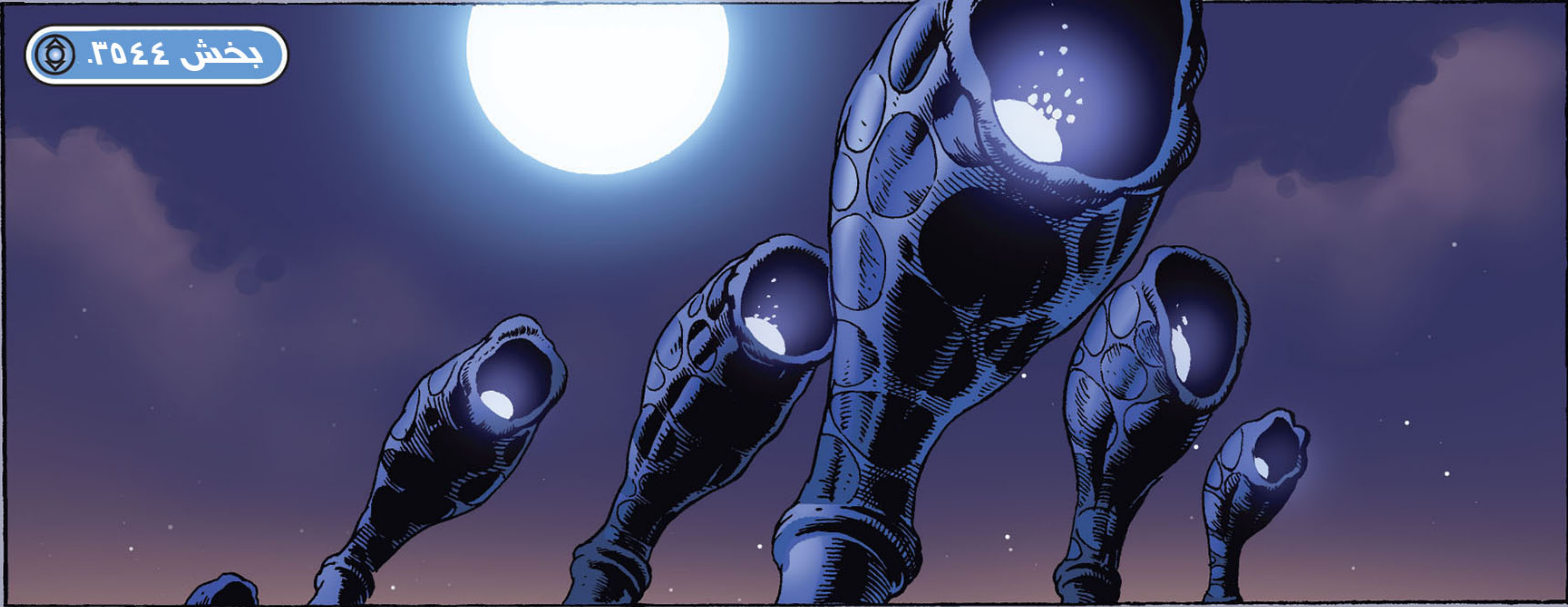
کارو  
هسل

تاریخچه: سینسترو زمانی بزرگترین فانوس سبز شناخته می شد. بعد از اخراج از نیرو و محاکمه شدن بخاطر سوء استفاده از قدرتش به جهان ضد ماده تبعید شد. در آنجا بود که فهمید در جهان کوارد، نور زرد استحصال می شود. پس از آن سینسترو هزاران موجود ترسناک، روانی و دگرآزار را از سراسر جهان هستی دور خود جمع کرده از قدرت طلایی خود استفاده کند و تمام مخالفانش را بسوزاند.

نقاط ضعف: حضور یک فانوس آبی می تواند بطور کامل قدرت ساطع شده از انگشترهای سینسترو را مختل کند. علاوه براین، محدودیت شارژ شدن در مورد انگشترهای زرد مانند فانوس های دیگر وجود دارد.

قدرت ها: انگشترهای زرد هم مانند انگشترهای سبز قادر هستند تا سازه های موجود در تخیل دارنده خود را در واقعیت ایجاد کنند. انگشترهای قدرت، توانایی ایجاد میدان قدرت، توانایی پرواز و ایجاد ارتباط را دارا هستند.





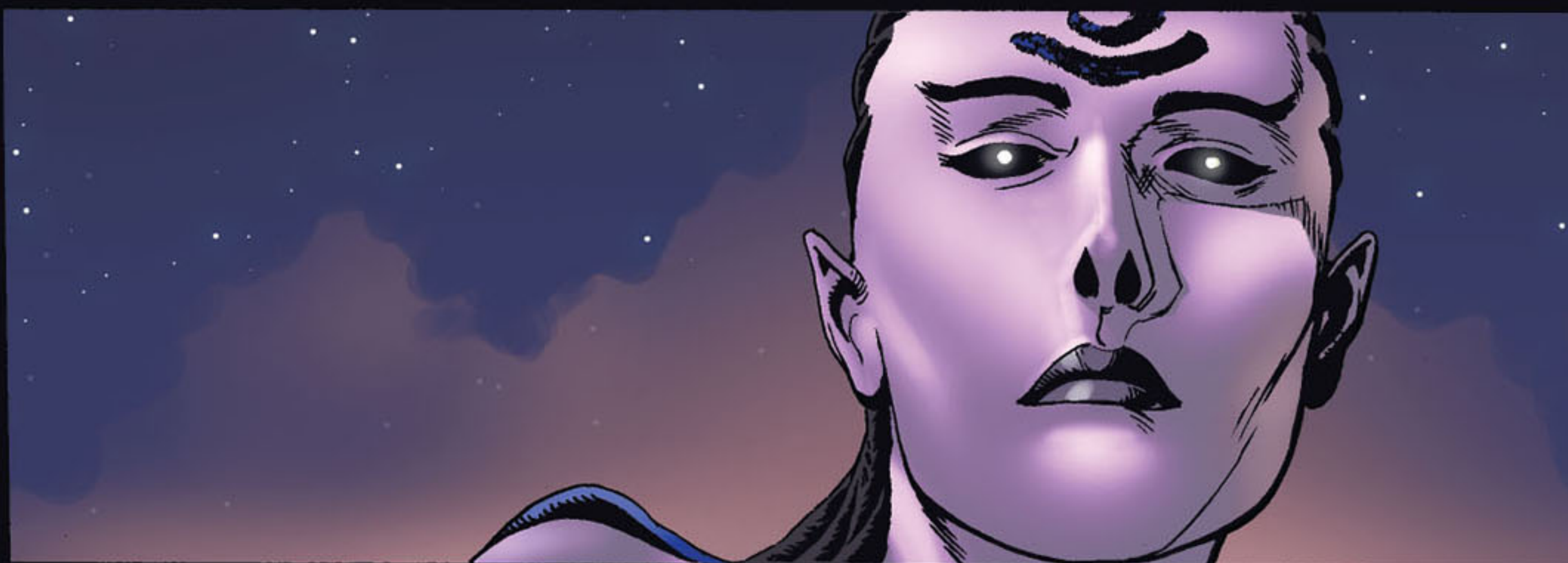


نوڪ.

# داستانها ۽ قبيله اينڊيو

WRITER: GEOFF JOHNS  
ART: RAGS MORALES  
COLOR: NEI RUFFINO LETTERS: STEVE WANDS  
EDITOR: ADAM SCHLAGMAN





ا-اسم من  
سالورپسه. من  
سردسته فانوس...  
سبز...  
...تو این  
منطقه هستم.  
پیشنهاد می کنم  
عقب نشینی کنید.  
من در نبرد با...موجودی  
هستم که ترجم  
سرش نمی شه.



ناک  
کلوم  
لوک؟  
کک  
کک  
نی  
نوک  
نوک  
لوک.

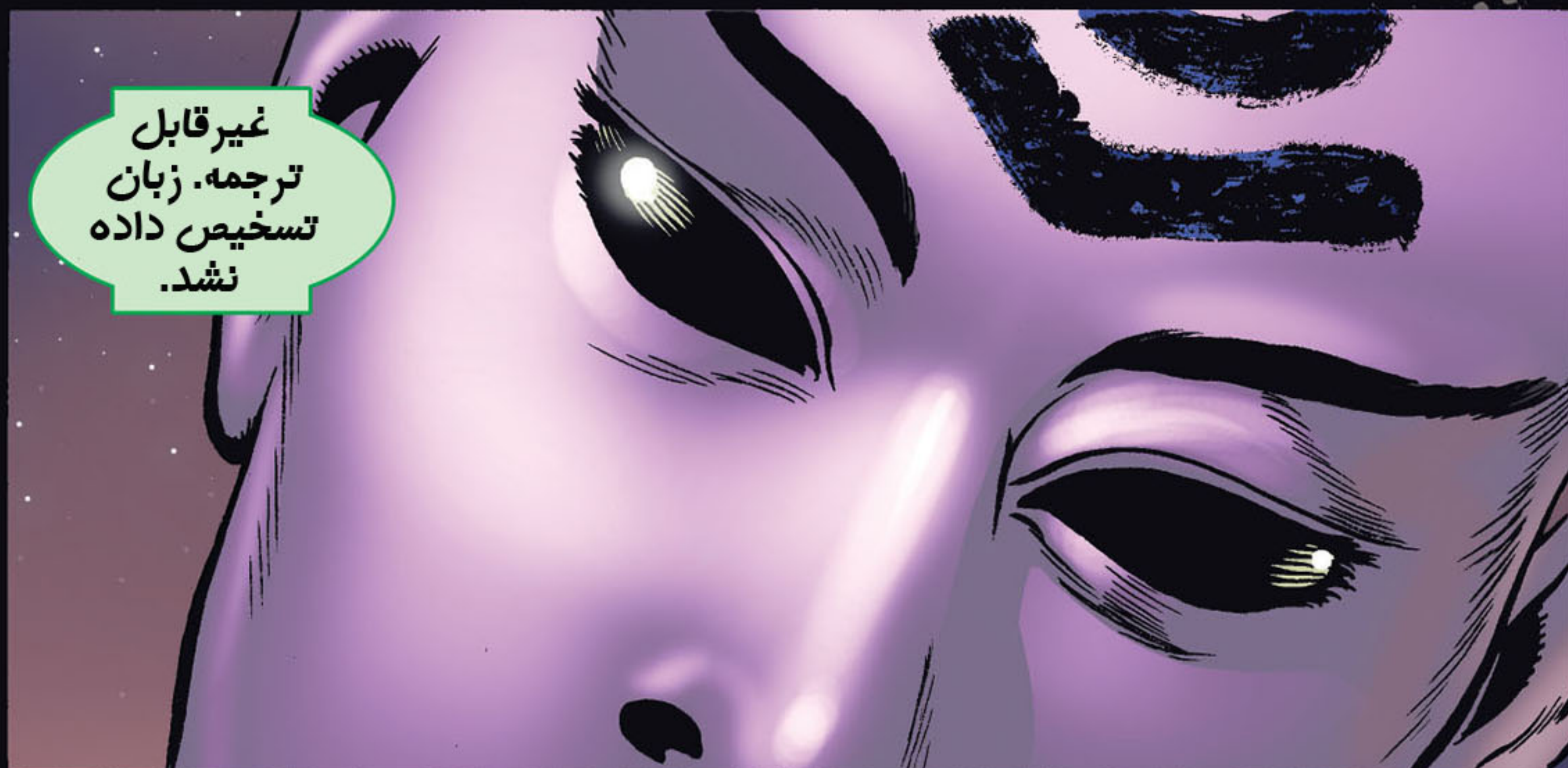
ترجمه حلقه.

غیر قابل  
ترجمه. زبان  
غیر قابل تشخیص.

تو مجهز به تمام  
زبان های...گرفه...در جهان  
هستی. اونا چه...گرفه...دارن می گن؟

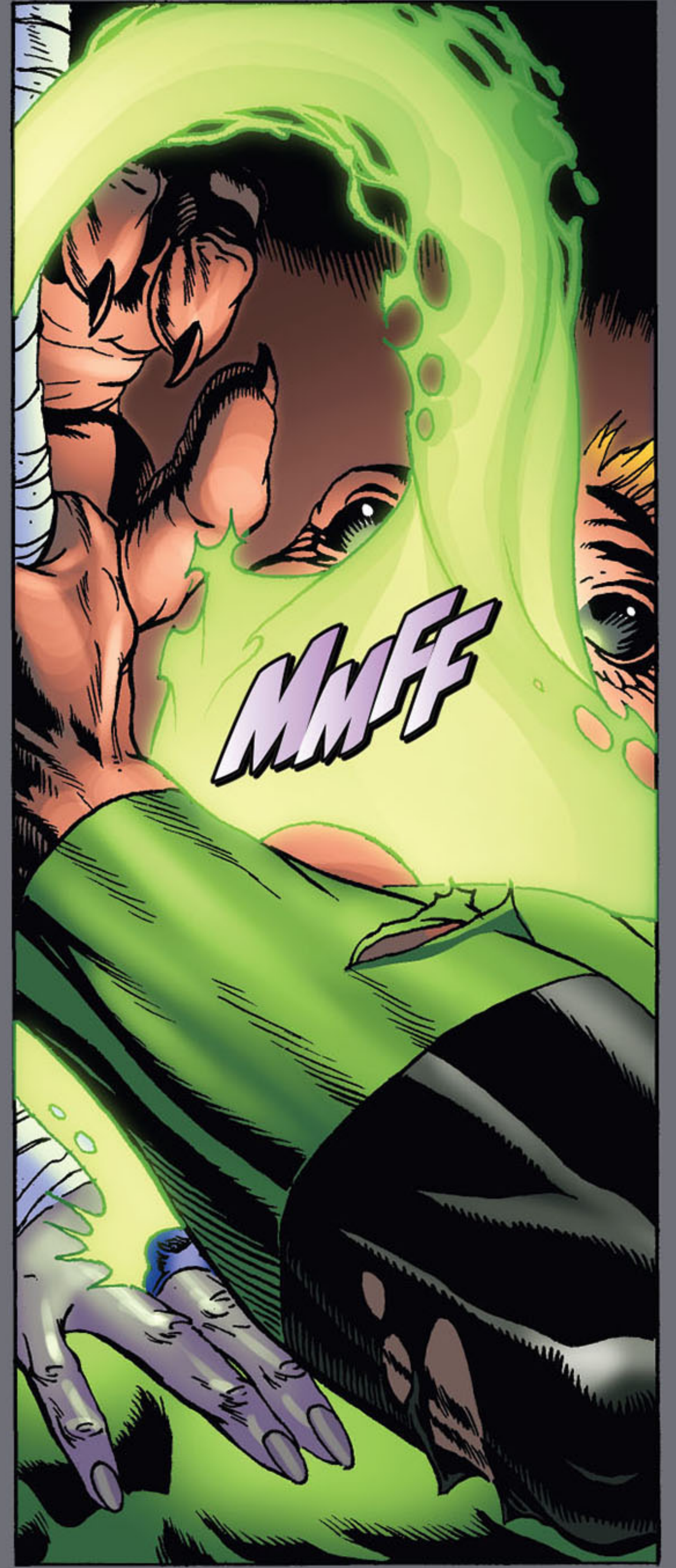
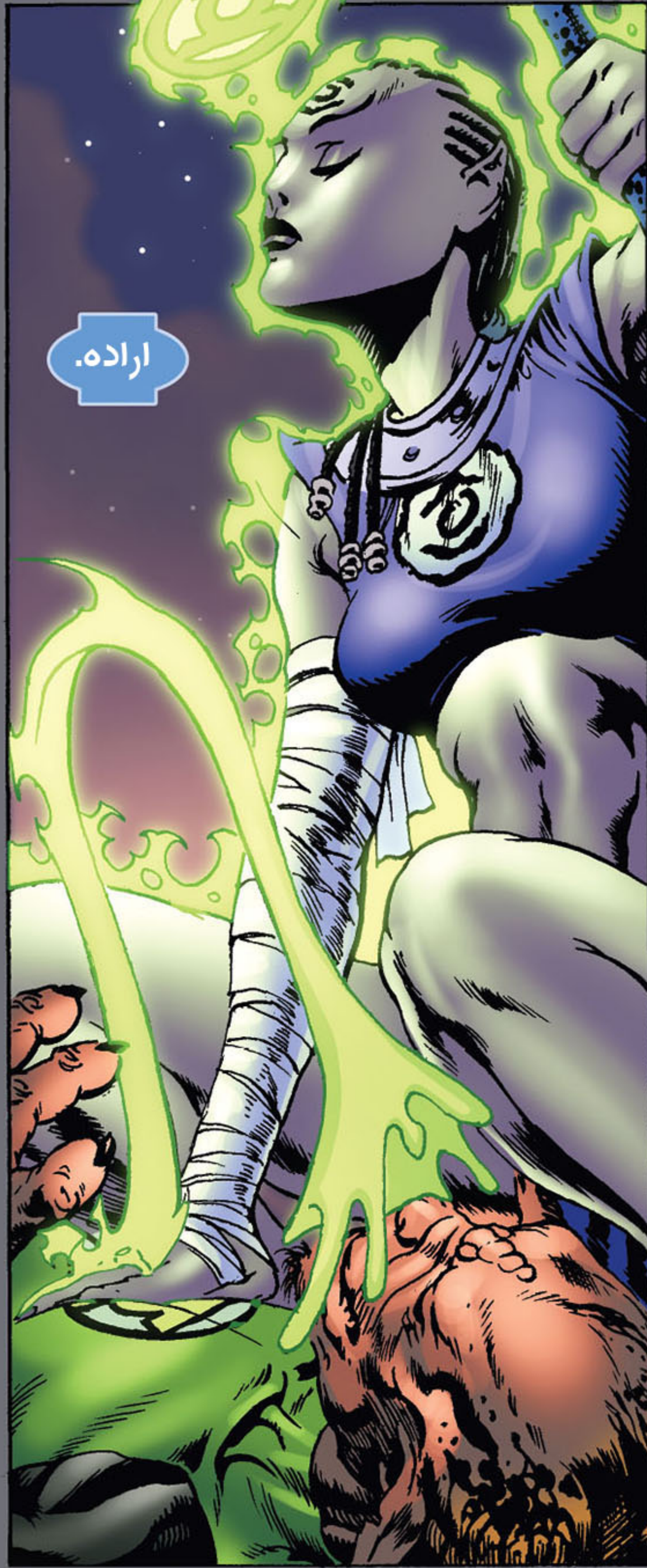


نک.



غیر قابل  
ترجمه. زبان  
تسخیص داده  
نشد.







اسکن بخش  
فضایی ۳۵۴۴ برای  
جایگزینی موجود هوشمند  
آغاز شد.



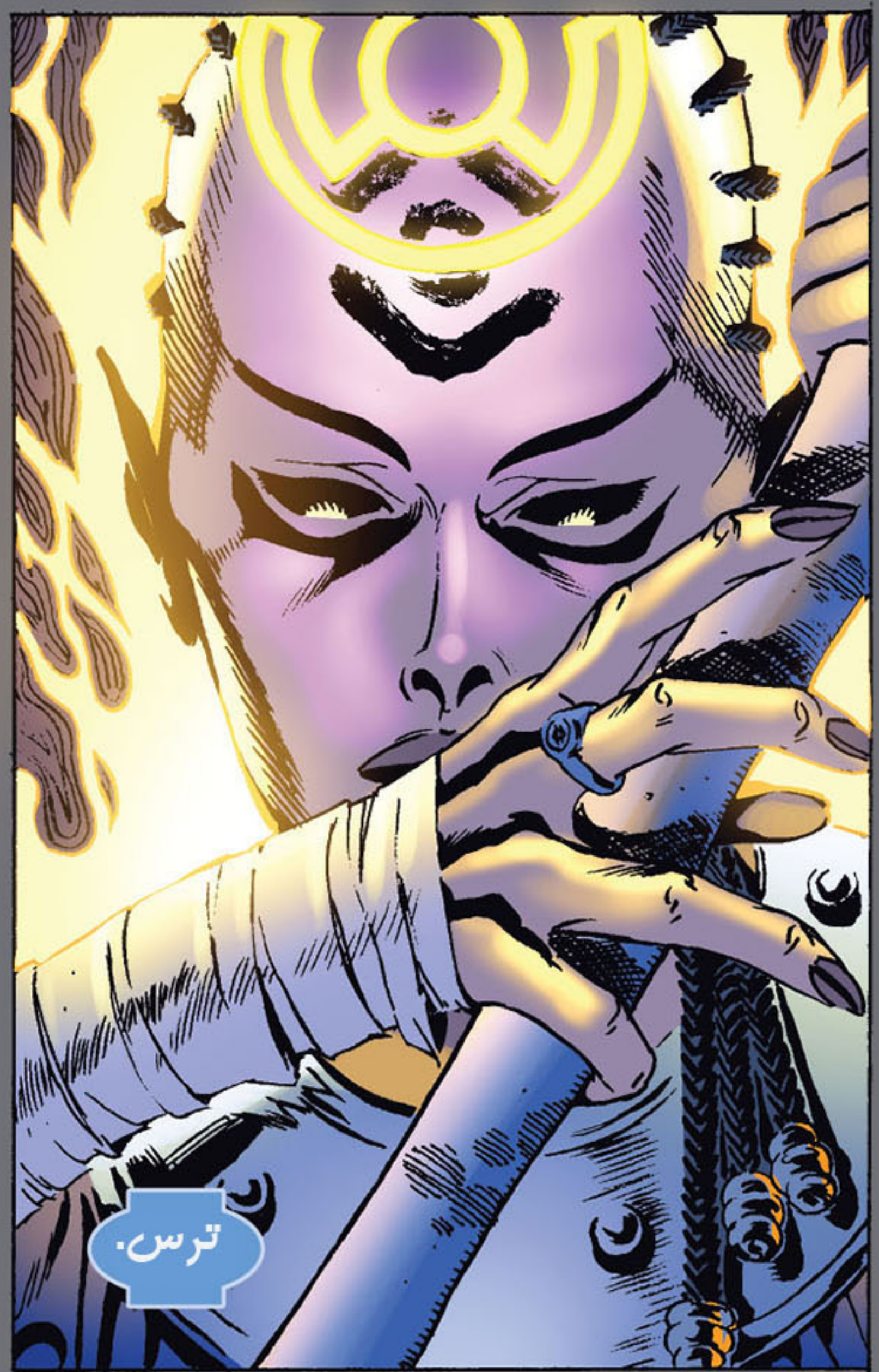
فانوس  
سبز بخش  
۳۵۴۴  
مرد.



من فانوس  
سبز نیستم. من  
سرباز سپینسترو  
هستم!

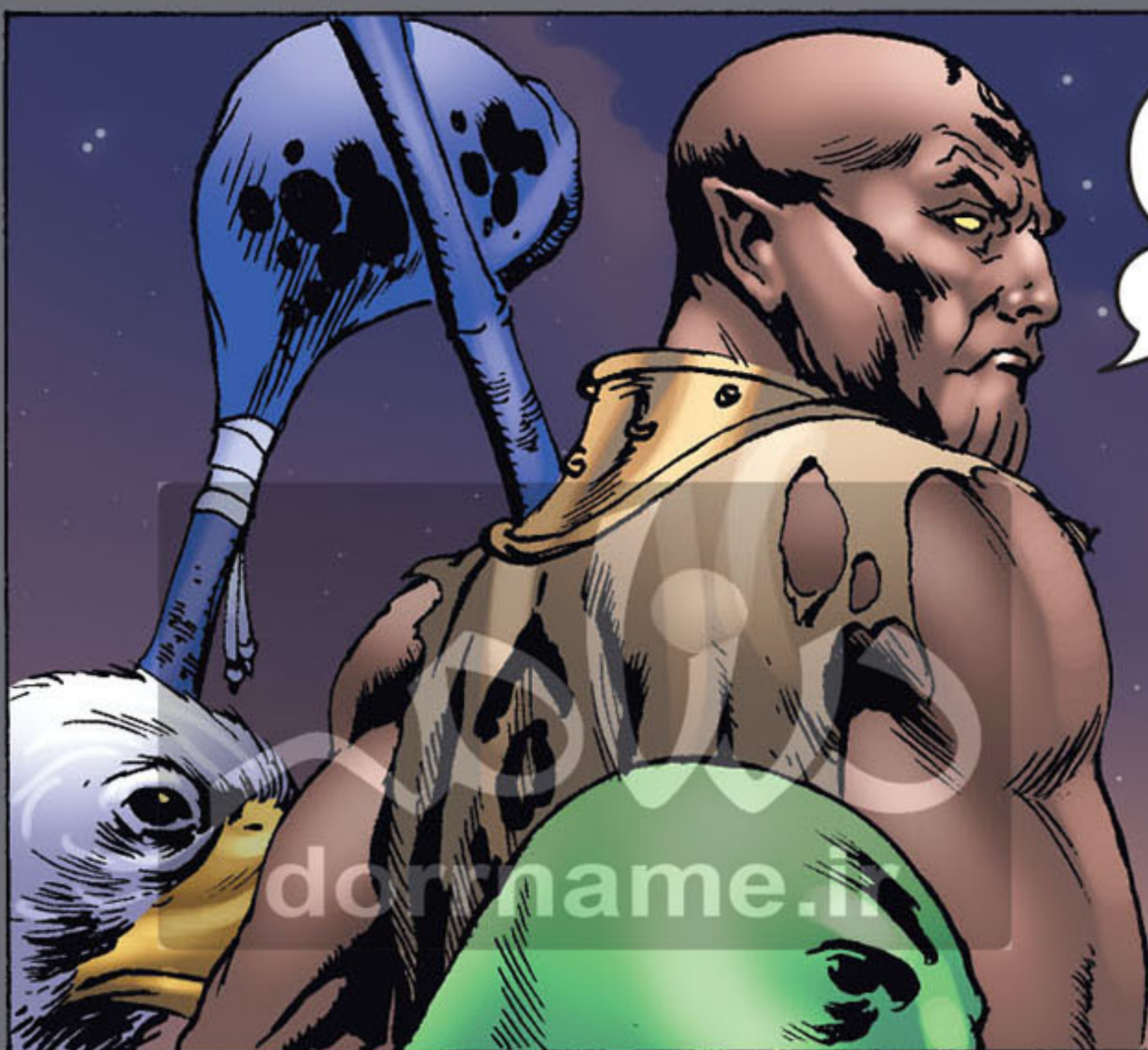
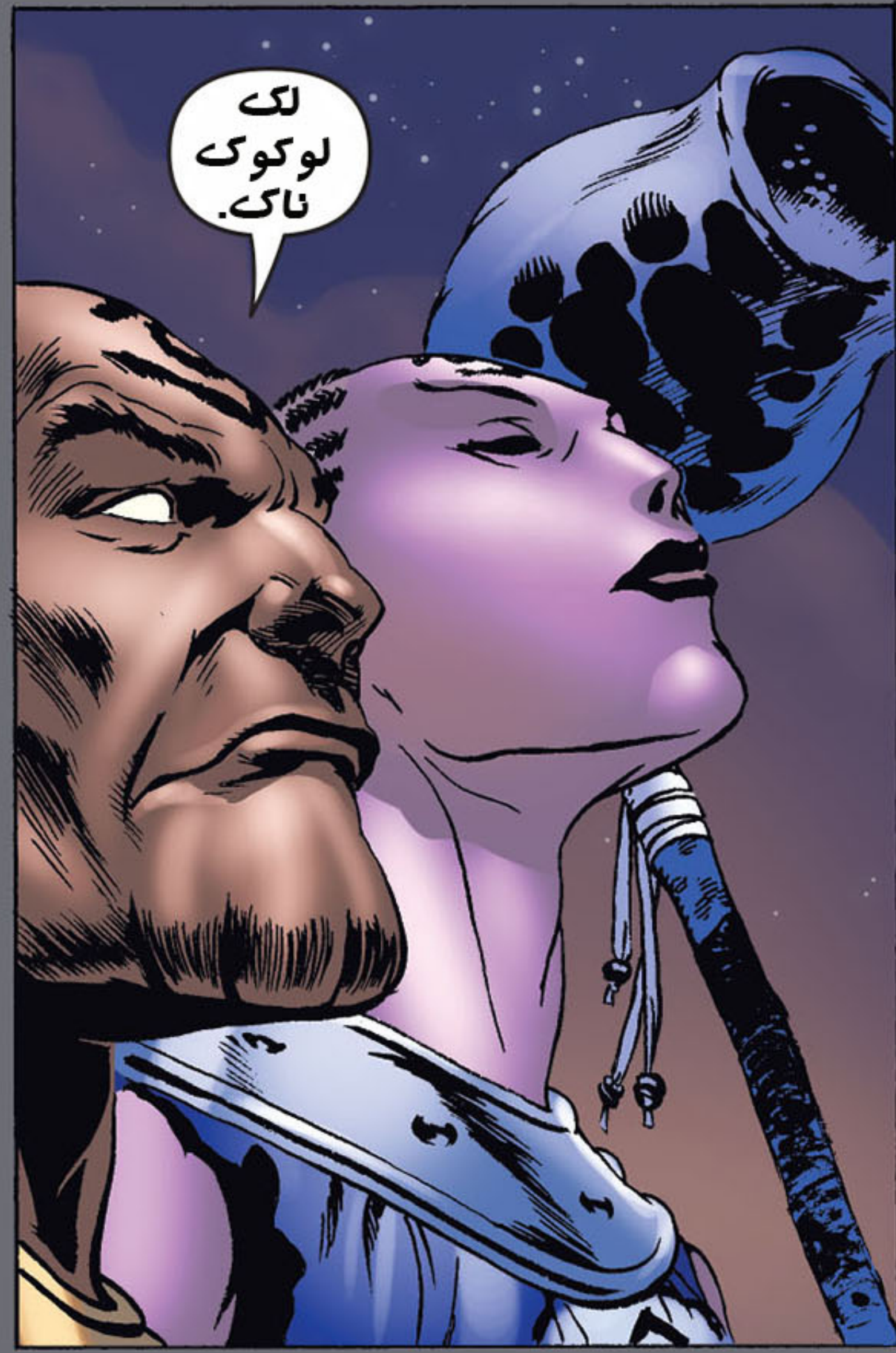
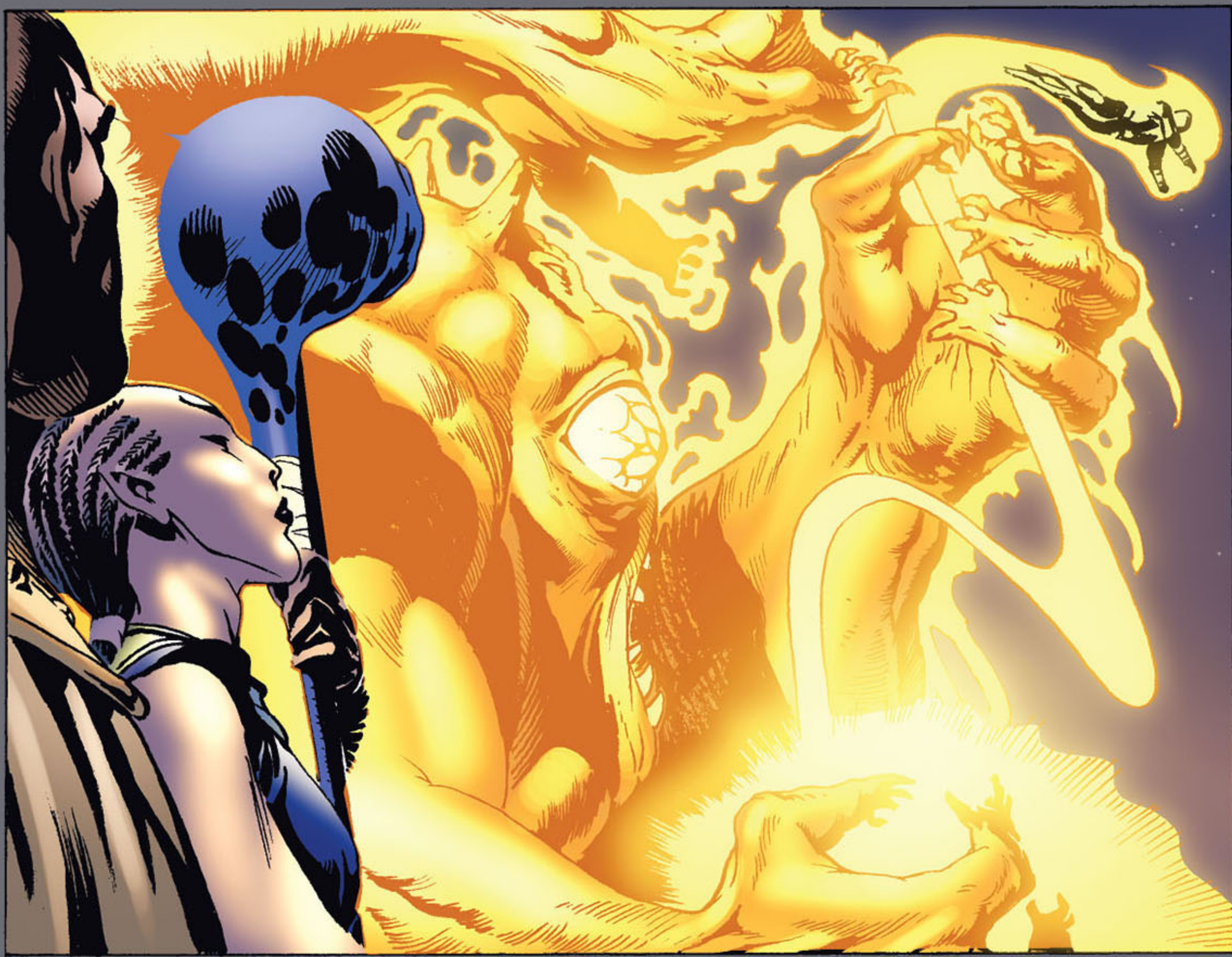


و به  
راحتی تسلیم  
نمی شم.



ترس.









# قبیله نیلی

عواطف: مهرجانی

جهان: ناشناخته

ایندیگو



تاریخچه: جهان هستی هنوز وجود قبیله نیلی را کشف نکرده است.

قدرت ها: ناشناخته

نقاط ضعف: ناشناخته



# لشکر فانوس سبز

عواطف: قدرت اراده

جهان: اوآ



کیلواک

سلاک

سودام جات

اریسیا

هل جوردن

جان استوارت

کلیک گاربر

سور انیک گانو

کابلی راینر

قدرت ها: فانوس های سبز بر قدرت طیف فیروزه ای رنگ عواطف کنترل دارند و می توانند هر سازه ای را که در تخیلشان شکل می گیرد، بسازند. انگشترهای آنها قادر است میدان پرواز، ارتباطات و دسترسی به دانش بینهایت کتاب اوآ را فراهم سازد.

نقاط ضعف: نیروهای تازه کار اغلب در استفاده از انگشترهای خود در برابر نور زرد یا وحشت مشکل دارند. حتی نیروهای کارگشته هم اگر تسلیم هراس آبی شوند، در برابر نور طلایی آسیب پذیر هستند. فانوس های سبز مانند تمامی فانوس های دیگر باید قبل از تمام شدن انرژی قدرت اراده در باتری های خود آنها را شارژ کنند که معمولاً هر ۲۴ ساعت به وقت زمین باید صورت بگیرد.

تاریخچه: میلیاردها سال پیش، نگهبانان خود گماشته جهان هستی هزاران دانشمند از سراسر جهان هستی را فراخواندند تا نیروهای پلیس بین کهکشانی را تشکیل دهند که لشکر فانوس سبز نامیده می شدند. فانوس های سبز که بدرت غلبه بر ترس را داشتند، با شهامت، افتخار و تعهد در بخش های فضایی مربوط به خود گشت می دادند.





# BLACKEST NIGHT TALES OF THE CORPS

1

FIRST ISSUE  
OF THREE  
SEP '09

JOHNS  
TOMASI  
ORDWAY  
MORALES  
SAMNEE  
MAHNKE



دورنامه

dorname.ir

مربع کمیک های فارسی